

# پایتخت جدید شعر

## جریان شعر پسا مقاومت تخار



سید رضا محمدی

و یک مجموعه شعر کوتاه مشترک نیز منتشر کردند. کارها مبتدی بودند؛ اما ذائقه‌ای نداشتند. شهیر نیز غزلسرای پرشور بود؛ ولی تا طلوع واقعی آنها باید ده سال انتظار کشیده می‌شد. ده سال بعد که من دوباره به کابل آمدم، هر کدام از این سه نفر شاعرانی گردن کلفت شده بودند و از طرفی هر کدام دهها شاعر دیگر را نیز به وادی ادبیات رسمی کشانده بودند.

زندگی از من و تو دور است

مثل بیابان از آب

مثل آتش / از ماه‌یخ بسته روی امواج

مثل لبخند / از لب کودک مادر مرده

مرگ به من و تو نزدیک

مثل شاخ و سرگاو

مثل سکوت بعد از فریادهای مداوم

مثل فریاد بعد از سکوت‌های مداوم

من و تو آویزانیم

از شوخی

با عاطفه شب پره در شب

از فوت ناگهانی روح

در سلولهای گورستان

(به سپیدی این شعرها شک کنید، ۲۳).

این نمونه‌ای از شعر وحید بکتاش است. شاعری با جنون فوق‌العاده و نبوغی در کشفهای تازه و متفاوت. شاعری که

تخار، وادی جادویی در شمال افغانستان است. مرکز آن شهر پر از چنار تالقان است و اطرافش هر طرف شهرستانهایی که شعبه‌هایی از بهشتند. با همه اینها تا سالهای سال آنچه از ادبیات تخار مشهور بود، شاعران محلی و نظامیان فرهنگی اش بود. هیچکس فکر نمی‌کرد که در روزگار رکود ادبیات در افغانستان، خورشیدهای جدید ادبیات از تخار سر برزنند؛ اما در حقیقت چنین شد.

با شروع دوره جدید افغانستان، نسلی کوشا از تخار برای تحصیل به کابل آمدند. این نسل کوشای متواضع، خیلی زود در فضای ادبی کشور جا باز کردند. یاسین نگاه، وحید بکتاش و شهیر داریوش سه شاعر جوانی بودند که در فضای رسمی ادبیات در پایتخت رشد کردند و بعد همین فضا را با خودشان به تخار بردند.

مهمترین علتی که باعث درخشش تخار در مقابل دیگر ولایات افغانستان بود، جدا از ریشه داشتن شعر در وادی قطغن و شاعران و شعر دوستان کلاسیک در آن کسانی مثل جمشیدخان شعله و دیگران که خلقه‌های ادبی داشتند و همینطور شاعران خاندانی در آن مثل خاندان ملزم، بیشتر به همین دل‌بستگی شدید شاعران آن به ولایت خودشان برمی‌گشت. اینکه آنها علی‌رغم مسکن گزیدن در کابل، هیچوقت زادگاهشان را از یاد نبردند و برای رشد نویسندگی و نویسندگان در تخار تلاش ورزیدند یا اینکه حداقل الگو و مشوقی برای دیگر همگان خود شدند، جای بسی دلخوشی است. یاسین نگاه و وحید بکتاش هر دو شعر سپید می‌نوشتند

حالا بعد از مدتها کم کم ساختار ادبی را هم فرا گرفته و شعرش با تلفیق این ساختار و شاعرانگی می‌تواند به راحتی از مرزهای کشور فراتر برود. از همین شعر که نقل شد واژگان «دوری زندگی مثل بیابان از آب، مثل آتش از ماه یخ بسته روی موجها؛ نزدیکی مرگ مثل شاخ و سر گاو؛ و آویزنی از شوخی با عاطفه شب‌پره؛...» همه در شبکه‌ای از تداعی معانی جمع شده‌اند و بعد نوعی رمانتیسیسم طبیعت‌گرایانه؛ روایتی ضد شعری که به سوی روستا دعوت می‌کند؛ آنچه که لاکان خود خیالی می‌نامد، نوستالژی‌ای که از زاویه‌ای دیگر اتوپیاست. شهر موعود آرامش که در آن ردالتها بازی لمپنزم شهرت مستأصل نیست، شاید برای همین خود شاعر را باز پس از سالها زیستن در شهر به روستایش بازگرداند. بکناش به همان صمیمیتی که در شعرهایش است در زندگی اش نیز نفس می‌کشد..

پا گذاشتم در جایی پای که رفته  
رفتم در راهی که برگشته

این سر با من سر سازگاری ندارد  
سر که نه / آبله بزرگی که لای شان‌هایم روییده

چشم دوختم به کوچه‌ای که کوچیده  
در زدم به دری که ورودش زخم خورده  
این دل با من سر دل‌داری ندارد  
دل که نه / خریطه‌ای از خاطره‌های گریخته

- برگه‌ای که نوشتم به نشانی اش رسیده؟  
- آقا! نامه‌ات نشانی‌ای نداشته

من مشتری مرگی‌ام که برگه‌اش برگشت خورده

(آب‌رازولام، ۱۳)

بکناش، جریان‌ی جدید در شعر سپید افغانستان بود. وی متأثر از جریان‌های ادبی در ایران و حتی شعر عربی بود. شعر او به سختی فرم‌پذیر بود؛ زیرا شعرهای او به پاره‌های ذوب شده می‌ماندند، داغ و بی شکل و خود شاعر هم تا این اواخر مقهور این داغی بود. در کتاب آخری او که همین روزها نشر شده، نوعی فرم کردی عربی و بعضی ساختارهای روایی آوانگارد غربی را می‌توان در آثارش پیدا کرد.

همین فرمها در شعر یاسین نگاه، رنگ و بوی بومی‌تری دارد. شعر یاسین بر اساس ذهنیت بومی‌تری نوشته شده چه عاشقانه‌ها و چه شعرهای سیاسی‌اش. همه بر اساس ساختارهای موجود در زندگی و ذهن افغانی مثل رودخانه و کابل و قصه‌های بومی و افسانه‌ها و اسطوره‌ها بنا شده‌اند. نوعی مدرن‌سازی سنت شعری استاد واصف باختری و جریان وابسته به وی و این به دل‌بستگی او به ادبیات کلاسیک، موسیقی محلی و زندگی محلی برمی‌گردد. مثل شعر معشوق

من که بر اساس ساختار بازی بزرگی که یک بازی ذاتاً محلی است، نوشته شده است.

معشوق من...

معشوق من اسب زین کرده‌ای است، راه می‌رود با هر سوارکار و بر زمین می‌زندش

بزرگی را دوست دارد چون بزرگی

می‌کشد چون بزی بی آنکه رقیبی در کار باشد

یا دایره‌ای

بز بعدی چون سوارکاری سرفراز و صبور

تا پرت شدن در دایره

حالا

...

اما ضلع سوم این مثلث شهیر داریوش، فضایی کاملاً متفاوت را در شعرش داشت. شعر او آمیزه‌ای از فلسفه روشنگری، به اضافه اعتراض و عصیان علیه سنتهای اجتماعی و فرهنگ سیاسی و خرافه‌گرایی انقلابی است. شعر شهیر یکی از شعرهای درخشان نوع شعر فارسی معاصر است؛ پر از عصیان، اعتراض و فکر. شعر او شعر وهم و خیال نیست. شعر فریاد و آتش است. شاعری که جهان را به چالش می‌کشد.

به پدرم که آینه تمام نمای صداقت و آزادی است!

تنهاتر و شکسته‌تر از شانه‌های تو

خونین‌تر از گذشته خاموش آمدن

خورشید اگر چه کلبه نشین من و تو بود

چون شاه‌مگه تیره به آغوش آمدن

انسان در این خرابه به قول بزرگ تو

امروز هم در عالم دیروز مانده است

چون دشمنان باور و آزادی و شرف

همواره گه پرست و جهان سوز مانده است

انسان هنوز هم که هنوز است چون گناه

همواره در تلاش فراوانی خود است

مانند گرگهای فرو رفته در خدا

آلوده حماقت ایمانی خود است

آری پدر! چنانکه تو گفتی جهان ما

افتاده در اسارت مشت‌های درنده بود

با آنکه سالها شده از مرگ بندگی

انسان هنوز روح، همانسان پرنده بود

نسل من و تو قصه مشهور آن چراغ

در جنگ نا برابر فانوس و باد بود

نسل من و تو قصه پایان یک درخت

و آبها و زمزمه انجماد بود

اما ضلع سوم این مثلث شهیر داریوش، فضایی کاملاً متفاوت را در شعرش داشت. شعر او آمیزه‌ای از فلسفه روشنگری، به اضافه اعتراض و عصیان علیه سنتهای اجتماعی و فرهنگ سیاسی و خرافه‌گرایی انقلابی است. شعر شهیر یکی از شعرهای درخشان نوع شعر فارسی معاصر است؛ پر از عصیان، اعتراض و فکر. شعر او شعر وهم و خیال نیست. شعر فریاد و آتش است. شاعری که جهان را به چالش می‌کشد.



عمومی مثلاً به شیوه آموزش اساطیری حمله می‌شود؛ اینکه چطور از بدو تولد وارد جهان اساطیر و افسانه‌ها می‌شویم. چطور از خردسالی جنها و پریها دوروبر ما را پر می‌کنند. این جدایی از اوهایمی است که قرن‌ها حافظه جمعی اجدادی ما را پر کرده است.

مثلاً یک انسان امروزی غربی به راحتی می‌تواند تنهایی در کوه صحرا و جنگل را تاب بیاورد؛ اما برای آدمی در سرزمین ما چنین نیست. تا تنها می‌ماند انبوهی از دیوها، اژدهاها، آلهها، جنها و پریها در صورتهای مختلف به ما حمله‌ور می‌شوند. در یوزه‌گاه خلق بلا دیه یا پادگان و مسلخ آزادی من ناگزیر ماندن و جنگیدن ارکان اقتدار خری خواندم مثلاً ادهم کاوه که از یکی از همان خانواده‌های ادبی تخار برخاسته و به تازگی جایزه کلک زرین را نیز از آن خود کرده است؛ این فکر عاصیانه را با تلفیقی از زیبایی‌های تغزل آمیخته است.

ناگهان کسی بیاید و ناگهان خبر بیاورد  
سرو سبز زخمی تو را تا به پشت در بیاورد  
دست و پای زخمی تو را کفشهای زخمی تو را  
جای جای زخمی تو را از دم تبر بیاورد  
نا نوشته هیچ میبختی مانده در میان محبسی  
کاش از میانه یک کسی تا تو بال و پر بیاورد  
چند کشف تازه خوانده‌ایی در خودت اسیر مانده‌ایی  
بین تیرگیر مانده‌ای بایند سپر بیاورد  
شاعری که بند مانده است بند در میان مشکلات  
ترس جا گرفته در تنش از کجا جگر بیاورد؟  
صاحب سلام او شوی کاش هم کلام او شوی  
تا مگر کمال همشین روی او اثر بیاورد  
فکر می‌کند که یک نفر اشتباه می‌کند اگر  
پیش مردمان بی هنر صحبت از هنر بیاورد  
این غزل به هیچ منتهی ست تا غزل شدن نمی‌رسد  
این ردیف با بیاورد درد بیشتر بیاورد

... اما گروهی از شاعران هم هستند که بیشتر از تکنیک و فضای متفاوت به سنت تغزل وفادارند و این وفاداری غزل‌های خواندنی و شیرین را ساخته است. شعر این شاعران وابسته به آن چند گروه دیگر نیستند؛ اما ادامه‌ای از همان جریان پویا و چند وجهه تخارند. یکی از ویژگیهای جریان پویا بسته نبودنش در یک دیکتاتوری سختگیر ادبی است؛ چون در این صورت به انجماد و تکرار می‌رسد. خوبی جریان متکثر امکانات فراوان برای گریز و گزیر است.

اینجا هجوم خاطره‌ها می‌کشد مرا  
کابل بدون تو به خدا می‌کشد مرا...  
این گامهای خسته و این جاده‌های دور  
این امتداد مانده به جا می‌کشد مرا

در چارپاره‌ای دیگر به زیبایی و تلخی، قصه تقابل دو نسل گذشته و حال را مطرح می‌کند. به نسل گذشته می‌تازد برای آنچه او باعث و بانی رنجهای امروز می‌شمارد و نسل نو را به فرار یا مبارزه علیه سنتهای خرافی و فرسوده و متعصبانه فرامی‌خواند.

آری پدر بزرگ! به میراث برده‌ام  
آوارگی و عربده بی هم تو را  
بر شانه می‌کشم چو درختان سوخته  
بر شانه‌های سوخته‌ام پرچم تو را

آری پدر بزرگ نجیبم! نوادها  
این روزها نجابت خیل پلنگ‌هاست  
آری نمرده است ولی زندگی او  
از برکت تو روبه دهان تنگ‌هاست

شاعران جوان دیگری که پس از این نسل سر برآوردند، آمیزه‌ای از هر سه این جریانها بود. نوعی ادبیات پویای متصل به دریای ادبیات جهان و چند وجهی؛ مثلاً شعر زیوری، وفادار به غزل فارسی است. وفادار به غزل مألوف در افغانستان با عنایت به شگردهای تغزلی جدید. شعر فرید نمونه خوبی از این جریان شعری و از ادبیات اعتراض است. اعتراض فرید، اعتراض روزنامه‌ای نیست. اعتراضی عمیق‌تر و بنیانی‌تر البته انسانی‌تر است.

با آنکه خاموشیم و سرها در گریبان است  
پشت نگاه هر کسی یک گرگ پنهان است  
این شعر، اعتراضی به جنگ است. اعتراضی به ریاکاری آدمی و اعتراضی به گرگ‌وارگی مکتومی که خاموشی محبوبانه هم‌روزگاران ما را فرا گرفته است. بعد از این اعتراض به تفاخرگرایی معمول هم می‌تازد. تفاخری که مرده‌ریگ اجدادی را برای ما بزرگ کرده و در عوض ما را با مشت‌های هوای مانده در گستره روزگار تنها گذاشته است.

بس! همینکه آفتاب پارسی به بام ما رسیده است  
ما بهای بی بهای این جهان به دیگران نهاده‌ایم  
شاعران جوان درخشان دیگری را هم می‌توان به این جمع افزود. شاعرانی که برای نشان دادن شکل اعتراض هم به شعرهای معمولی تکیه نمی‌کند. از دل همان شعرهای همگانی، نوعی دیوارنگاری همگانی می‌سازد؛ قابل فهم عموم و قابل احترام خواص. آنها به همه چیز می‌تازند و اگر شعر دروازه شعور و آبخور معرفت و فهم عمومی باشد آنها مزده روزگاری تازه در منش روشنفکری‌اند. به بی سواد یا به سواد

شاعران جوان درخشان  
دیگری را هم می‌توان به  
این جمع افزود. شاعرانی  
که برای نشان دادن شکل  
اعتراض هم به شعرهای  
معمولی تکیه نمی‌کند.  
از دل همان شعرهای  
همگانی، نوعی دیوارنگاری  
همگانی می‌سازد. قابل  
فهم عموم و قابل احترام  
خواص. آنها به همه چیز  
می‌تازند و اگر شعر دروازه  
شعور و آبخور معرفت  
و فهم عمومی باشد آنها  
مزده روزگاری تازه در منش  
روشنفکری‌اند. به بی  
سواد یا به سواد عمومی  
مثلاً به شیوه آموزش  
اساطیری حمله می‌شود؛  
اینکه چطور از بدو تولد  
وارد جهان اساطیر و  
افسانه‌ها می‌شویم. چطور  
از خردسالی جنها و پریها  
دوروبر ما را پر می‌کنند.  
این جدایی از اوهایمی است  
که قرن‌ها حافظه جمعی  
اجدادی ما را پر کرده است.

...

بس که دچار آمدن و رفتنت شدم  
کم کم همین برو و بیا می کشد مرا

...

رامین ملزم

عطش گرفت تنم تا به او خبر برسد  
پر است خانه ام از او که زودتر برسد

که از نجابت گامش درین درختستان  
دو باره زمزمه های بهار سر برسد

چقدر در هیجانم که از تنش این بار...  
از آنچه خواسته ام سهم بیشتر برسد

زیوری ویژه

آنکه از قول خودش باز نگردد در عشق  
بر سر دار رود یا نرود منصور است  
هر چه کردی دل من کنده نشد از چشمت  
راست گفتند، بلی! دیده عاشق کور است  
بی حساب از دو لب بوسه گرفتم بنویس!  
پس از این هردو لبم پیش لب ت مزبور است

اسماعیل رهگذر

ای کیوتری خودی هر سو نبری فایده ست  
آسمان وقتی نباشد بال و پری فایده ست  
مشکل است اما فقط پیغمبری را پیشه کن  
کور و کر افتادن از پشت پسر بی فایده ست  
کاج سیزی که تنش را کرهما بلعیده اند  
را بگو ترسیدن از تیر و تبر بی فایده ست  
کاش که تهمینه با فرزند می فهماند که:  
آرزوی دیدن روی پدر بی فایده ست  
آرزوهایم بزرگ و دوردست افتاده است  
با چنین حالی که من دارم سفر بی فایده ست  
بعد از این باید به شعر تازه باید فکر کرد  
دست روی دست ماندن زیر سر بی فایده ست

سمیع سبحان

درد خورده آسمان از آستان بی دلیل، درد یک تنی به جان  
هرچه بود و می شود باید از مسیر بادهای مست بگذریم  
چارسو به دام و دانه عنکبوت و مرغ و موش گیر مانده  
در تفاوت خود و خدا مگر از سر صراطها، به خیز و جست  
بگذریم  
در حضور یک قبیله افتخار و سروری با طناب کیش و

ارث یک خدای بی زبان، هیچ حرف برخلاف میلشان نگفته

و

چون شریف زادگان این و آن بر آستین پا به پای پوچی  
مراد این خبیثکان با سر خمیده از دریچه، پست بگذریم  
سهام ما هزار بُرکه ماه در گلوی شب با ستارگان نور در  
کمین آفتاب، چشم بسته در نبرد تن به تن نبرده ایم

دیریا که زود چون پلنگ با غرور خویش باید از در  
ریاضت و تمرکز مدام از طلسم نامدار این شکست بگذریم

صمیم رهیابا

اینها البته شعر همه تخار نیست. شاعران بسیار خوبی به  
علت قلت مجال در این مقال نیامده اند که به صورت تفصیلی  
امیدوارم بعداً منتشر شود؛ اما آنچه که قابل بحث است این  
است که در همه این نمونه ها نوعی بلوغ شعری را می توان دید.  
نوعی جریان ادبی بویا که دیگر قابل توقف نخواهد بود. هر  
روز شاعر تازه ای در این اتمسفر به بار می آید. فضایی که هم  
توجه به سنتها و ریشه های ادب کلاسیک را دارد هم به جریان  
ادبیات جهان و ادبیات فارسی در دیگر سرزمینها وصل است  
و هم دغدغه دارد. از آبخشور فکری غنامندی تغذیه می شود.

عصیان و فکر با هم است. روشنگری و اصلاح و از همه  
مهمتر مژده پایتختی تازه در ادبیات است. به این امید که  
شاعران تخاری که پس از این می آیند، این باغ بسیار درخت  
را گرامی بدارند به دلایل بی دلیل، برای تفاوت دیدگاه و نظر  
و منافع و البته ریاست نباشند. شعر، شهری عمومی است.  
شهری از رُویا، راز و دانایی و شاعران صاحبان این شهر نیستند  
کاتبان آن اند که در آنهم مردم سهم یکسان دارند، چه شاه چه  
گدا و هیچ شاعری به خاطر بهتر بودن شعرش از دیگری برتر  
نیست.

هر کس به تناسب ذوق، حوصله و چشم اندازش روایتی را  
کتابت می کند و در نهایت مجموع اینهاست که جریانی قوی  
را می سازد که هم به بهتر شدن شاعران می انجامد هم به فربه تر  
شدن سطح شعور عمومی و بالاخره امیدوارم جریان شعر تخار  
الگویی برای شاعران دیگر بلاد شوند. آنوقت هیچکس جلودار  
ادبیات ما نخواهد بود.

